

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

فرستنده: دماوند

۲۰ می ۲۰۱۵

چهل سال بعد از جنایت تپه های اوین!

(مصاحبه ای با فریبرز سنجری)

۱

توضیح پیام فدائی: چهل سال از یکی از رسواترین جنایات رژیم وابسته به امپریالیسم شاه در تپه های اوین می گذرد. چهل سال پیش ساواک طی برنامه از پیش تعیین شده ای، نه زندانی سیاسی که اکثراً از زندانیان سرشناس زندان های شاه بودند و سال ها از محکومیت آن ها می گذشت را در جریان یک اعدام دسته جمعی به رگبار گلوله بست و سپس عوامفریبانه اعلام کرد که آن ها در حین فرار کشته شده اند. در این جنایت هولناک رفقا عباس سورکی، بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، سعید کلانتری، محمد چوپان زاده، احمد جلیل افشار و دو مجاهد خلق کاظم ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل به شهادت رسیدند. ضمن گرامیداشت خاطره این عزیزان با توجه به این که در چهلمین سالگرد این جنایت، شاهد اظهار نظرهایی در رابطه با این اقدام ددمنشانه و هم چنین نظرات و جایگاه رفیق بیژن جزنی در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در شبکه های اینترنتی بودیم و از آن جا که آن اظهار نظرها به طور طبیعی پرسش هایی را سبب شده اند، به همین دلیل از رفیق فریبرز سنجری که از زمره آن چریکهای فدائی خلقی بود که از سال پنجاه در زندان های رژیم شاه به سر می برد و در آن سال های پر جنب و جوش تاریخی، خود از نزدیک شاهد رویداد ها و مسایل درون زندان بود، خواستیم تا پاسخگوی سوالاتمان در این زمینه باشد. این مصاحبه در اردیبهشت [ثور] سال جاری انجام شده است.

سؤال: با تشکر از این که پاسخ گونی به پرسش های ما را پذیرفتید. اجازه بدهید که اولین پرسش را در رابطه با کشتار نه زندانی سیاسی در تپه های اوین در فروردین سال ۵۴ شروع کنیم و بپرسیم که بر چه اساسی چریکهای فدائی خلق معتقدند که این زندانیان نه در حین فرار بلکه بر اثر توطئه ساواک به قتل رسیده اند؟ حتماً اطلاع دارید که رسانه های امپریالیستی همانند بی بی سی همواره در صحبت از این واقعه چنین جلوه می دهند که این چریکها و هواداران شان بوده و هستند که مرگ این زندانیان را کار مقامات امنیتی اعلام می کنند، یا بخش هایی از سلطنت طلبان چنین تبلیغ می کنند که ادعای اعدام نه زندانی توسط ساواک دروغی است که گویا کمونیست ها برای سیاه کردن چهره سلطنت، آن را عنوان می کنند و این زندانیان در حال فرار کشته شده اند. لطفاً واقعیت آن چه که اتفاق افتاده را با توجه به دانسته ها و مشاهدات خودتان توضیح دهید؟

پاسخ: با سپاس از شما که چنین فرصتی را پیش آوردید. قبل از هر چیز بگذارید یاد و خاطره این عزیزان را گرامی بدارم و تأکید کنم که آن ها مبارزان انقلابی بودند که علی رغم همه شرایط سختی که در زندان وجود داشت، نه تنها هیچ وقت در مقابل رژیم شاه سر خم نکردند بلکه در خود زندان به هر طریقی که ممکن بود مبارزه خود را علیه این

رژیم و در جهت رهائی توده ها ادامه می دادند. مجاهد انقلابی، کاظم ذوالانوار از اعضای مرکزیت سازمان مجاهدین خلق ایران بود و مصطفی جوان خوشدل نیز از کادرهای آن سازمان محسوب می شد. سازمانی که اعضایش جان بر کف به طور مسلحانه علیه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه مبارزه می کردند. رفقای گروه جزئی نیز انقلابیونی بودند که سال ها در کوران مبارزه علیه رژیم شاه فعالانه شرکت داشتند و همچنان بر مواضع انقلابی شان پای می فشردند. آنها همگی طرفدار جنبش مسلحانه در ایران بودند و صرف نظر از این که چه درکی از نظرات سازمان چریکهای فدائی خلق ایران داشتند، از آن دفاع می کردند. تعدادی از این مبارزان موقعی تیرباران شدند که تقریباً بیشتر دوران محکومیت خود را کشیده بودند.

با این توضیح بر می گردم به پرسشی که مطرح کردید. در ابتداء باید بگویم که زمانی که این جنایت رخ داد من در کمیته مشترک بودم، ولی چند روز بعد از این رویداد خونین مرا از کمیته به اوین منتقل کردند. در سلول های انفرادی اوین، زندانی سلول کناری ام از طریق "مورس" دو خبر دردناک را به من داد یکی به شهادت رفیق خشایار سنجرى - برادرم - در قزوین طی یک درگیری با نیروهای مسلح رژیم مربوط می شد و خبر دیگر تیرباران نه زندانی سیاسی بود. چه آن زمان و چه امروز که چهل سال از کشتار نه زندانی سیاسی در تپه های اوین می گذرد، تردیدی در این که این نه زندانی را ساواک شاه کشته است نداشته ام. منشاء این یقین، هم به شناختم از زندان های ساواک و هم به شناخت از رفقای بر می گردد که بیشترشان را از نزدیک دیده و می شناختم. همین جا هم تأکید کنم که در این یقین تقریباً همه زندانیان سیاسی و همه نیرو های سیاسی در آن زمان سهیم بودند. به واقع کسی که شرایط زندان های شاه را دیده باشد به سادگی متوجه می شود که آن تعداد و چنان ترکیبی از زندانیان با آن شرایطی که زندانیان را حمل می کردند امکان نداشت که قادر به فرار دسته جمعی باشند. مهم تر این که اگر مبنا را بر این بگیریم که گویا آن ها در جریان انتقال از زندان اوین به زندان دیگری قصد فرار داشتند، با توجه به این که آن مبارزان را به تازگی به اوین منتقل کرده بودند کاملاً می توان گفت که اساساً مسأله انتقال آن ها از اوین به زندان دیگری دروغی بیش نیست (این مورد را به طور مفصل در پائین توضیح خواهم داد). بنابراین، این واقعیت که سلطنت طلبان این جا و آن جا جهت تطهیر چهره خونبار ساواک جنایتکار شاه داستان سرائی می کنند را نباید زیاد جدی گرفت. رژیم شاه و ساواک جهنمی اش سیاه چهره تر از آن بوده و هستند که نیازی به "سیاه سازی" کمونیست ها داشته باشند. کارنامه ننگین آن ها مشحون از این جنایات است. وقتی که پرویز ثابتی که خود یکی از طراحان این جنایت بوده با وقاحت ویژه هر مأمور اطلاعاتی، نقش خود در این جنایت و اساساً خود جنایت را انکار می کند، همکارانش هم به طور طبیعی وظیفه دارند که به هر وسیله ای متوسل شوند تا این لکه ننگ را از چهره آن رژیم ننگین پاک سازند. در باره وظایف و رسالت رسانه های امپریالیستی هم فکر نمی کنم نیازی به توضیح بیشتری باشد. چون آن ها برای پیشبرد همین سیاست ها شکل گرفته اند و در طول سال ها در هر زمینه ای مشغول تطهیر چهره دشمنان مردم در افکار عمومی هستند.

به باور من برای همه کسانی که دروغ پردازی ها و توطئه گری های ساواک را دیده و می شناسند و برای همه کسانی که زندان های شاه را از نزدیک تجربه کرده اند داستان ساواک-ساخته فرار نه زندانی در حین انتقال به زندانی دیگر، دروغ بیشرمانه ای بیش نیست. اجازه بدهید تا برای مخاطبان و به ویژه جوانانی که در آن سال ها نبودند، بر برخی شواهد و دلایل موجود در این زمینه تأکید کنم. اولاً به طور معمول همه زندانیان را در زمان سلطه ساواک و "آقا"ئی امثال پرویز ثابتی ها جهت انتقال دستبند می زدند و جدا از دست بند، نگهبانان و مأموران ساواک هم در داخل ماشین و در کنار زندانی حضور داشتند. در نتیجه امکان باز کردن دستبند آن هم، هم زمان از سوی نه زندانی غیر ممکن می باشد. در ثانی هر زندانی می دانست که نگهبانان و مأموران ساواک با ماشین های دیگری ماشین حمل زندانیان را اسکورت می کنند. بنابراین هر زندانی سیاسی که کمی تجربه داشت می دانست که حتی در صورت خروج از ماشینی

که در آن قرار داشت با مأموران مسلح دیگری که این ماشین را اسکورت می کردند مواجه خواهد شد. ثالثاً بر اساس سیستم حاکم بر زندان های شاه در تهران در آن زمان یا زندانی تحویل شهربانی داده می شد که عمدتاً در زندان قصر و تعداد محدودی هم در زندان قزل حصار نگهداری می شدند و یا زندانی در اختیار ساواک قرار می گرفت که در این صورت الزاماً در بازداشتگاه های اوین و یا کمیته مشترک محبوس بود. چون به واقع زندان دیگری وجود نداشت. البته در سال های قبل زندان جمشیدیه و قزل قلعه هم موجود بودند که در آن زمان دیگر دایر نبودند. بنابراین زندانی که در قصر بود را اگر می خواستند منتقل کنند یا می بایست به ساواک بفرستند و یا به قزل حصار و یا تبعید به زندان های شهرستان ها. و زندانی بازداشتگاه های ساواک هم اگر قرار به انتقالش بود می بایست به شهربانی تحویل داده شود و یا بین اوین و کمیته جا به جا شود. چون مکان دیگری برای انتقال وجود نداشت.

بنابراین این نه زندانی را اگر می خواستند تبعید کنند الزاماً می بایست آن ها را تحویل شهربانی می دادند و به زندان قصر می فرستادند. در حالی که تعدادی از این زندانیان پیشاپیش در زندان قصر یعنی تحت نظر شهربانی بودند و به تازگی تحویل اوین داده شده بودند. از سوی دیگر واقعیت این است که رفقاء محمد چوپان زاده و احمد جلیل افشار خود در تبعید بوده و به تازگی به تهران منتقل شده بودند و در نتیجه امکان تبعید فوری آن ها نمی توانست مطرح باشد. قابل توجه است که در داستان ساختگی رژیم شاه در باره فرار این زندانیان، ساواک صرفاً کلمه "انتقال" را مطرح کرده و توضیح نداده که آیا مثلاً می خواسته است زندانیان تازه انتقال داده شده از زندان قصر به اوین را دوباره به قصر بر گردانند و یا به زندان کمیته مشترک تحویل دهند. در حالی که برخی از آن زندانیان به تازگی از کمیته به اوین منتقل شده بودند. خلاصه طراحان توطئه کتیف قتل نه زندانی هرگز جرأت نکردند که اعلام کنند قرار بوده این زندانیان به کدام زندان منتقل شوند که در حین انتقال دست به فرار زده اند؛ و هرگز جرأت نکردند کمترین جزئیاتی را راجع به این به اصطلاح "فرار" اعلام کنند. اساساً چند روز بعد از این که شاه در ۱۱ اسفند ماه ۱۳۵۳ اعلام ایجاد حزب رستاخیز نمود تعداد زیادی از زندانیانی را که اکثراً وابسته به جنبش مسلحانه بودند از جمله رفیق بیژن جزینی را از زندان قصر به اوین منتقل کرده بودند و این زندانیان اکثراً تا دوران انقلاب در همین زندان نگهداری می شدند و یا رفیق محمد چوپان زاده در اوائل فروردین ماه [حمل] از اهواز به زندان قصر منتقل شده بود و بر اساس اسناد خود ساواک در تاریخ ۲۸ فروردین به "کمیته مشترک ضد خرابکاری" تحویل داده شده بود. پس وقتی اعلام کردند که آن ها در ۲۹ فروردین ماه کشته شده اند کسی که کمی تجربه داشته باشد نمی تواند بپذیرد که دوباره می خواسته اند آن ها را به زندان دیگری منتقل کنند که اقدام به فرار کرده اند.

بنابراین فرار این زندانیان، دروغی بود که تنها از مغز دسیسه گر شکنجه گرانی امثال پرویز ثابتی تراوش کرده بود که فکر می کردند چون در قدرت اند هر دروغی را می توانند بگویند و دروغ هر چه بزرگتر باشد باورش آسان تر خواهد بود. بگذارید در اینجا به کتاب "چپ در ایران به روایت اسناد ساواک" کتاب هشتم چریک های فدائی خلق، که از سوی مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات در بهار سال ۱۳۸۰ منتشر شده نیز رجوع کنیم. در صفحه ۴۷۳ این کتاب سند انتقال رفیق چوپان زاده درج شده و در این سند نوشته شده است که نامبرده را روز ۲۸ فروردین تحویل کمیته داده اند. جدا از مورد رفیق چوپان زاده که در بالا توضیح دادم خود من در همان دوره موقعی که در کمیته بودم شخصاً با کاظم ذوالانوار در کمیته هم سلول بودم. در ضمن در اعترافات تهرانی آمده است که "در روز پنجشنبه ۲۹ فروردین، رضاء عطارپور تلیفونی به من اطلاع داد که کاظم ذوالانوار را به بازداشتگاه اوین منتقل نمایم" (کتاب شکنجه گران می گویند، صفحه ۱۸۰- رضاء عطار پور مجرد "حسین زاده" یکی از شکنجه گران ساواک و از مسئولین کمیته بود) بنابراین نه قرار بود این زندانیان تحویل شهربانی داده شوند و نه قرار بود به کمیته منتقل شوند،

تنها امکانی که باقی می ماند جمع کردن آن ها در روی تپه های اوین برای کشتارشان می باشد. به همین دلیل هم هست که این عزیزان اکثراً از روبه رو مورد اصابت گلوله قرار گرفته اند.

سؤال: آیا این احتمال هم هست که مأموران ساواک این زندانیان را قبل از کشتار دسته جمعی مورد شکنجه قرار داده باشند؟

پاسخ: سؤال بسیار بجائی است و حتما باید به آن پرداخت. چون خود اسناد ساواک نشان می دهد که برخی از این رفقاء قبل از شهادت، وحشیانه مورد ضرب و شتم قرار گرفته اند که خود همین مسأله به روشنی نشان می دهد که فراری در کار نبوده است. از اسناد ساواک صحبت کردم، بگذارید چند مورد را بیان کنم. در کتاب "چپ در ایران به روایت اسناد ساواک" که در بالا به آن اشاره کردم در صفحه ۳۹۰ در مورد رفیق بسیار عزیز عباس سورکی که من با او در زندان عادل آباد شیراز از نزدیک آشنا شده و در طی حدود یک سالی که با هم بودیم با پی بردن به خصوصیات انقلابی قابل تحسینش بیشتر وجود ارزشمندش را شناختم، رفیقی که یکی از سمبل های پایداری در مقابل دشمن بود، گزارش پزشکی قانونی درج شده که در آن "علت فوت، شکستگی جمجمه و آسیب مغزی در اثر برخورد با جسم سخت" قید شده است. در این گزارش که به تاریخ ۳۰ فروردین ماه ۱۳۵۴ می باشد آمده است که: "علائم خونمردگی وسیع باز مشاهده می شود که مربوط به زمان حیات بوده و بر اثر برخورد با جسم سخت به وجود آمده است". در ضمن در این گزارش در هیچ کجا به اصابت گلوله اشاره نشده است. بنابراین، این گزارش کاملاً آشکار می کند که به احتمال قوی رفیق عباس سورکی را در حین شکنجه کشته اند. در صفحه ۴۷۴ همین کتاب در مورد رفیق محمد چوپان زاده آمده است که: "سائیدگی هائی در هر دو دست مشاهده می شود که مربوط به زمان حیات بوده و در اثر برخورد با جسم سخت به وجود آمده است" و پزشک قانونی گزارش داده است که مرگ بر اثر گلوله رخ داده، گلوله ای که به سمت راست پیشانی اصابت نموده. در ضمن در گزارشات پزشک قانونی در مورد بقیه رفقاء نیز به اصابت گلوله اشاره شده است.

همین دو مورد به روشنی نشان می دهد که این رفقاء قبل از اعدام، وحشیانه شکنجه شده اند و به عبارتی دیگر با "جسم سخت" مورد ضرب و شتم قرار گرفته اند. بنابراین برای هر ناظر بی طرفی پاسخ پرسشی که کردید، با توجه به اسناد خود ساواک روشن است. اما برای این که جای هیچ شبهه ای باقی نماند، لازم می بینم باز هم تأکید کنم که در گزارش پزشک قانونی در مورد رفیق حسن ضیاء ظریفی که در آن قید شده گلوله از پهلوئی راست وارد و از پشت سمت راست کمر خارج شده نیز آمده است که: "خون مُردگی وسیع زیر جلدی در عمق و سمت راست سر مشاهده می گردد که مربوط به زمان حیات بوده و در اثر برخورد با جسم سخت به وجود آمده است". همچنین تأکید شده که: "سائیدگی در سمت چپ نیز وجود دارد که در اثر برخورد با جسم سخت در زمان حیات ایجاد شده است". همه این فاکت ها نشان می دهند که برخی از این عزیزان را قبل از اعدام وحشیانه مورد ضرب و شتم قرار داده و جسم شکنجه شده آن ها را سپس به گلوله بسته اند.

سؤال: جدا از مواردی که بر شمردید، تهرانی بازجوی ساواک هم در اعترافاتش روشن نموده بود که این جنایت چگونه رخ داده است. این طور نیست؟

پاسخ: درست می گوئید، تهرانی به عنوان یکی از کسانی که در این جنایت شرکت داشت شرح روشنی از آن چه در عمل اتفاق افتاده بود را در دادگاه بازگو کرد. اتفاقاً به همین دلیل هم پرویز ثابتی برای لاپوشانی جنایتی که خود سازمان داده بود در مصاحبه چاپ شده اش (در دامگه حادثه) تلاش می کند چنین جلوه دهد که مبنای این که همه بر این جنایت

تأکید دارند صرفاً به خاطر اظهارات "یکی از بازجویان کمیته مشترک ضد خرابکاری به نام نادری پور (تهرانی) که بعد از انقلاب، دستگیر و محاکمه می شده" (صفحه ۲۵۵) قرار دارد. در حالی که این ادعا، دروغی بیش نیست، چون همان طور که گفتیم در همان زمانی که این اتفاق افتاد هیچ زندانی سیاسی نبود که بر اساس تجربیات موجود در جنایتی که اتفاق افتاده شک داشته باشد. اتفاقاً من در ابتداء به اعترافات تهرانی اشاره نکردم تا بر این واقعیت تأکید کنم که این جنایت نه با دستگیری تهرانی بلکه از همان لحظه ای که این خبر از سوی ساواک در مطبوعات تحت نظر خودش درج شد، به عنوان دسیسه این سازمان جهانی علیه جنبش انقلابی برای همگان روشن بود. برای نمونه سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به دنبال این جنایت در اردیبهشت همان سال در نبرد خلق شماره شش، ضمن درج بیانیه ای تحت عنوان "جنایت بزرگ شاه علیه جنبش انقلابی خلق ایران" نوشت: "چهره رژیم برای خلق ما و نیروهای ترقیخواه جهان بسیار شناخته تر از آن است که چنین دروغ کثیفی مورد قبول آن ها قرار گیرد". در این نوشته از ادعای رژیم در این باره به عنوان "یک افسانه باقی احمقانه و مسخره" نام برده شده بود.

بنابراین با این که این واقعیتی است که اعترافات تهرانی برخی از زوایای عملی این جنایت را روشن نموده است اما هیچ انسان آگاهی در دوران سلطه شاه و در زمان وقوع این اتفاق با توجه به شواهد غیر قابل انکار موجود، شکی در اعدام این زندانیان توسط ساواک شاه نداشت.

سوال: در این جا یک سوال مهم و اساسی مطرح است و آن اینکه اساساً چرا رژیم شاه به این جنایت دست زد؟

پاسخ: جواب این پرسش را قبل از هر چیز باید در وضع جامعه و نیازهای رژیم مزدور شاه در سرکوب مخالفان جست و جو نمود. اگر به آن سال ها برگردیم و رویداد های آن دوران را مرور کنیم متوجه می شویم که سال ۵۳ سال اوج شکوفایی و رشد جنبش مسلحانه و به خصوص سال رشد چشمگیر سازمان چریکهای فدائی خلق ایران است. در این سال از یک طرف تعدادی عملیات بزرگ از طرف دو سازمان درگیر در جنبش مسلحانه یعنی سازمان مجاهدین خلق و سازمان چریکهای فدائی خلق انجام شده بود و از سوی دیگر گرایش شدیدی در میان جوانان و مردم نسبت به این سازمان ها به وجود آمده بود که مسلماً از چشم رژیم شاه پنهان نبود. تحت تأثیر مبارزه مسلحانه، توده های ستمدیده ایران شدیداً به سیاست کشیده شده بودند، در حالی که چند سال قبل چنین گرایشی در مردم دیده نمی شد و خود این امر نشان می داد که در آن زمان جنبش مسلحانه به برخی از اهداف خود رسیده بود. در جامعه ای که سیاست گریزی یکی از روحیات حاکم بر مردم بود و "انبوه کهنسال" ترس و خفت بیداد می کرد تحت تأثیر مبارزات چریک ها و مبارزان مسلحی که از جان خویش نیز برای پیش برد جنبش مایه می گذاشتند، رژیم شاه به جایی رسیده بود که مجبور شده بود رسماً مردم را دعوت به دخالت در سیاست بکند. اگر سخنرانی شاه در زمان اعلام حزب رستاخیز را به یاد آوریم و یا مطالعه کنیم فوراً متوجه می شویم که شاهی که مایل نبود کسی در باره سیاست سخن گوید، حال به جایی رسیده بود که در ۱۱ اسفند ماه [حوت] سال ۵۳، همه احزاب فرمایشی و دولتی را منحل نموده و همه ایرانیان را دعوت به عضویت در حزب خودش یعنی "حزب رستاخیز" می کند. این خود یک پیروزی برای جنبش مسلحانه بود. اما همین پیروزی خبر از تدارک برای شدت عمل رژیم هم می داد. چون شاه رسماً اعلام می کرد که دوران "دو دوزه بازی" به سر آمده و یا باید با من باشید و یا باید پاسپورت بگیرید و از کشور خارج شوید. در واقع شاه با اعلام حزب رستاخیز و تک حزبی کردن سیستم سیاسی حاکم، خبر از سختگیری های بیشتری می داد.

اما، درست روز بعد از اعلام برپائی "حزب رستاخیز" در زمانی که شاه عریضه می کشید و به قول معروف شمشیر را از رو می بست، چریکهای فدائی خلق در روز ۱۲ اسفند ماه با ترور انقلابی سروان نوروزی، فرمانده منفور گارد دانشگاه صنعتی، پاسخ اراجیف شاه را دادند و توی دهان وی زدند و سپس دو روز بعد و در ۱۴ اسفند ماه، عباس

شهریاری، مرد هزار چهره ساواک را اعدام انقلابی کردند. سازمان مجاهدین خلق نیز در ۲۷ اسفند ماه سر تیپ زندی پور مسؤول کمیته مشترک را اعدام نمودند. این رویدادها دقیقاً خنثی کننده هارت و پورت های شاه در مورد قدر قدرتی خود بود. اما رژیم شاه مصمم بود که با توسل به اقدامات هر چه شدید تری سدی در مقابل رشد جنبش انقلابی که کاملاً می دانست در تداومش سیل مبارزات توده ها با آن در جامعه جاری خواهد شد، ایجاد کند.

اعدام ددمنشانه ۹ زندانی سیاسی در ۲۹ فروردین ماه سال ۵۴ در تپه های اوین یکی از جلوه های اعلام این سیاست به سازمان های مسلح خلق و نیروهای مبارز درون جامعه بود. تأکید کم که این فقط یکی از جلوه های سیاست خشونت بار شاه بود. چون اگر رویداد های آن سال ها را به یاد آوریم، می بینیم که ساواک قبل از ارتکاب به این جنایت دست به برخی اقدامات جنایتکارانه ای زده بود که قبلاً سابقه نداشت. از جمله در ۱۷ فروردین ماه آن سال رفیق محمد معصوم خانی که دانشجوی دانشگاه صنعتی بود و حدود یکماه بیشتر از ارتباطش با سازمان نمی گذشت را به صرف این که اعلامیه های چریکهای فدائی خلق را در دست داشت به زیر شکنجه کشاند و به شهادت رساند. یک مورد دیگر قتل رفقاء محمود نمازی و منصور فرشیدی بود که در جریان حمله ساواک به پایگاهی که رفیق خشایار سنجر، یکی از کادر های با تجربه سازمان مسؤولیت آن جا را به عهده داشت دستگیر شده بودند. این دو مسلح نبودند و چند روز بیشتر هم از پیوستن شان به سازمان نمی گذشت. اما با این که ساواک از این موضوع مطلع بود (اساساً همین موقعیت هم باعث ضربه فوق و شهادت رفیق خشایار در جریان درگیری مسلحانه اش با نیروهای شاه شد). با این حال بر اساس سیاست جدید ساواک پس از دستگیری، آن ها را بلادرنگ کشتند. در مورد کشتن این دو رفیق، تهرانی در اعترافاتش می گوید: "بعد از سه روز عطارپور گفت هر سه باید بمیرند و هر کسی باید متهم خود را بکشد. محمود نمازی و منصور فرشیدی به درجه شهادت رسیدند و یک روز که آمدم حسینی به من گفت کار طرف تمام شد. من فکر می کنم بر اثر شکنجه و یا خوردن ضربه شهید شدند (شکنجه گران می گویند - صفحه ۱۷۸) این موارد از نمونه کشتارهایی هستند که ساواک قبل از کشتار نه زندانی سیاسی به آن ها دست زده بود؛ و نمونه های بارزی هستند که سیاست جدید ساواک پس از سخنرانی شاه در ۱۱ اسفند سال ۵۳ و اعلام حزب رستاخیز را بازتاب دادند. بنابراین رژیم شاه با اعدام نه زندانی سیاسی و رفقای مثل جزنی، ظریفی، سورکی و مجاهدینی مثل کاظم ذولانوار به مردمی که قلبشان با جنبش مسلحانه می تپید نشان می داد که حمایت از این جنبش چه هزینه سنگینی برای شان در بر خواهد داشت. با این کشتار، ساواک به جنبش مسحانه هم ندا می داد که به هر وسیله ای متوسل خواهد شد تا این جنبش و به طور طبیعی سازمان های اصلی آن را از صحنه سیاسی کشور پاک سازد.

سؤال: شما گفتید که در سال ۵۳ جنبش مسلحانه در اوج شکوفایی خود به سر می برد و همین باعث شد که رژیم شدیداً احساس خطر کرده و سیاست جدیدی علیه جنبش مسحانه اتخاذ بکند و این که رژیم با این سیاست می خواست توده ها را بترساند. ولی مگر در سال های قبل، رژیم شاه کم می کشت و یا شمشیرش در غلاف بود که حال با این اقدام می خواست به همه بگوید که شمشیر را از رو بسته است؟ این موضوع را چگونه توضیح می دهید؟

پاسخ: این درست است که رژیم شاه در مقابله با جنبش مسلحانه که در سياهکل اعلام موجودیت کرده بود از هیچ وحشیگری کوتاهی نکرد. اتفاقاً رفیق پویان، یکی از تنورسین های جنبش مسلحانه هم پیش بینی کرده بود که مبارزه مسلحانه "سلطه پولیس را خشونت بارتر می کند" (ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء) و ما این خشونت و درنده خوئی را بعد از آغاز مبارزه مسلحانه به عینه شاهد بودیم. تعداد اعدام ها، کشتن زیر شکنجه ها و خود شدت شکنجه ها و محکومیت های سنگین در بیدادگاهای فرمایشی نشان می دادند که رژیم شاه در سرکوب این جنبش چه درجه ای از درنده خوئی از خود نشان می دهد.

اما باید توجه داشت که اوضاع جامعه در حال تغییر بود و تحت تأثیر مبارزه مسلحانه پارامتر های جدیدی شکل گرفته بودند. هر چه می گذشت مردم بیشتر از قبل نسبت به این جنبش واکنش مثبت نشان می دادند و حمایت معنوی که مبارزه مسلحانه ایجاد کرده بود کم کم و به تدریج به جلوه هائی از حمایت مادی گذر می کرد. به رغم نظرات کوتاه بینانه رایج که این روز ها هم زیاد شنیده می شوند این تنها دانشجویان نبودند که به این جنبش سمپاتی نشان می دادند. اتفاقاً در حالی که دانشجویان گرایش شدیدی به این جنبش داشتند کارگران و ستمدیدگان نیز نسبت به این حرکت همدلی نشان می دادند. رژیم این واقعیت را بهتر از هر کس دیگری در زوایای مختلف جامعه می دید. برای نمونه، ساواک می دید که دادگاه گلسرخی و دانشیان علی رغم همه دسیسه هائی که چیده بود به اعتبار مقاومت و پایداری این دو رفیق قهرمان و دفاع شان از مبارزه مسلحانه چه حمایتی را در صفوف مردم شکل داد و چگونه به ضد همان دسیسه ها بدل شد. در چنین شرایطی اگر در آغاز جنبش مسلحانه دانشجویان مبارز را پس از مدتی زندان به سربازی می فرستادند و در سال های بعد به آن ها احکامی در حد زندان مثلاً بین یک تا سه سال می دادند، حال با اوج گیری جنبش لازم دیده بودند که شدت عمل خیلی بیشتری نشان دهند؛ چرا که به دلیل حضور سازمان های مسلح در صحنه جامعه، علی رغم سرکوب های قبلی باز هم هر روز رژیم شاه با موج گسترده تری از دانشجویان هوادار جنبش مسلحانه روبه رو می شد. در شرایط جدید این رژیم می دید که علاوه بر دانشجویان، توده های تحت ستم نیز تکان خورده و از حرکت جدید استقبال می کنند. به همین دلیل بود که رژیم شاه کاملاً درک می کرد که با جنبش مسلحانه وارد بازی مرگ و زندگی شده است و این گزینه در مقابلش قرار گرفته که یا باید این جنبش را از پای در آورد و یا دیر یا زود با پیوستن توده ها به این جنبش از صحنه جاروب خواهد شد. برای مقابله با این وضع سیاست جدیدی لازم بود که یکی از مشخصه های آن توسل به سرکوب هر چه "خشونت بارتر" بود.

وقتی که شاه احزاب فرمایشی ایران نوین و مردم را منحل و حزب رستاخیز را اعلام کرد و عملاً سیستم سیاسی کشور را تک حزبی ساخت این نشان می داد که سیستم سیاسی که دیکتاتوری حاکم شکل داده بود دیگر حتی توان تحمل بازی های مسخره دو حزب فرمایشی را که کسی در سر سپردگی آن ها شک نداشت، هم ندارد. از آن جا که رژیم شاه می دانست که در بطن جامعه چه می گذرد و می دانست که همین مردمی که با زور سرنیزه تحقیر و سرکوب می شوند دل به سازمان های مسلح بسته اند و در نتیجه می توانند از هر فرجه و شکافی برای رسیدن به اهداف شان که در تقابل با سلطه رژیم شاه بود سود جویند در تقابل با چنین واقعیتی نمی خواست هیچ منفذی را باز باقی بگذارد - حتی اگر این منفذ مربوط به اصطلاح رقابت دو حزب فرمایشی خود باشد. بنابراین فضاء را تا جایی که می توانست تنگ تر می کرد و نمی فهمید که هر چه فضا تنگ تر شود قدرت انفجار الزامی شدیدتر خواهد بود. برای همین هم بود که حتی انتقاد های آیکی مسؤول حزب "مردم" (حزب به اصطلاح اپوزیسیون آن زمان) هم دیگر تحمل نمی شد. در توصیف این وضع است که می توان گفت که رژیم شمشیر را از رو بسته بود. این اوضاع را رفیق پویان با دور اندیشی کمونیستی که از ویژگی های بنیانگذاران چریکهای فدائی خلق یعنی خود این رفیق و رفقاء احمدزاده، مفتاحی بود، به روشنی پیش بینی کرده بود. آن جا که می گوید دشمن: "از طریق اعمال قهر ضدانقلابی بر عناصر مبارز، فشار خود را بر همه طبقات و اقشار زیر سلطه افزایش می دهد. به این ترتیب او به تضادهای این طبقات با خود شدت می بخشد و با ایجاد آتمسفری که ناگزیر از ایجاد آن است، آگاهی سیاسی توده را جهشوار به پیش می برد. او چون خرس زخم خورده ای دیوانهوار حمله می کند. جز متحدین خویش، یا در حقیقت منابع نیرو و تغذیه خود به همه مشکوک است. هر نارضائی کوچک، هر حرکت شک انگیز، هر سخن ناخشنودانه، از سوی او با بدترین عکس العمل ها مواجه می شود. به زندان می اندازد، شکنجه می کند، تیرباران می کند به امید آن که امنیت گذشته را بازگرداند. اما شیوه هائی که به ناگزیر به کار می گیرد، به ناگزیر علیه خود او عمل می کنند" (ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء)

ادامه دارد